

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

شعر از: شرننگ
۲۱ مارچ ۲۰۱۷

« فصل خزان ، بعد خزان ؟... »

از زبان یک حاجی فیروز- تقدیم به مناسبت نوروز ۱۳۹۶- سیامک م



ای کسانی که در این کشمکش عید سعید
سرخوش و بیخبر و می زده با روی سپید
غرق در شوکت و در مکت و بد مستی پول!
به سیاهی شب بخت بدم می خندید
می نرسید چرا؟
از چه این هموطن لخت، به این صورت زشت
رو، سیاه ساخته و کوه به کوه افتاده به راه!
آخر ای هموطنان!
سرگذشتی است مرا تیره در این روی سیاه!
لحظه ای محض خدا ، خویش فراموش کنید ،
داستان غم پنهانی من گوش کنید :

در دل آتش فقر ،
دامن خاموشی،
از همه تلخی جانسوز که یک عمر چشید
قلب من ... ،
قلب من بسکه تپید!
قلب من بسکه شکست!
نفسم بسکه در اعماق دلم نعره کشید!
هوسم بسکه به مغزم کوبی؛
پای یک مشیت ستمکار ستم پرور پست
بسکه بر خاک سیاهم مالید
خاطرات سیه دوره خاموشی و مرگ
بسکه در پهنه روح نالید ؛
مثل یک قطره سرشک از دل خون ،
زندگی از لب چشم غلتید ...
با سر آهسته زمین خورد ، و لب سرد زمین
لاشه مرده روح بوسید...
و ندر آغوش به هم کوفته و هم و جنون
مغز بیچاره بختم بوسید !
نفسم ...!
هر چه بیهوده مرا کشت ، بَسَم بود ، بَسَم !
نفس بی کسم ای زنده دلان ! قطع کنید ...
سینه ام چاک کنید!
این غبار سیه ، از روی رخم پاک کنید ؟
به چه کار آیدم این چشمه خون ؟!
این تن مرده مرگ،
که تن زنده من کرده چنین آواره ؟
از کف سینه ام آرید برون ،
ببرید !
ببرید ، در بیابان سکوت،
زیر مثنی لجن و سنگ سیه ، خاک کنید.
آری ، ای هموطنان !
چشمه عشق ، در این ملک ، سراب است ، سراب !
پایه عدل و شرف ، پاک خراب است ، خراب !

عز و مردانگی و فهم ، عذاب است ، عذاب !
جور بر مردم بدبخت ، ثواب است ، ثواب!

آه ... ای چشم زمین ، قافله سالار زمان:
بازگو با من سرگشته ، خور ، عالمتاب !
آدمیت به کجارتنه ؟ کجا رفته شرف !?
کو حقیقت ؟ ز چه رو مرده ؟ چرا رفته به خواب !?
این چه نظمی است ؟ چه رسمی است ؟ چه وضعی است ؟ خدا !
سبب این همه بدبختی و غم چیست ؟ خدا !
جز خدایان زر و ، کهنه پرستان پلید :
هیچ کس زنده ، در این شب ، به خدا ! نیست خدا!

کی رسد روز و شود چیره بر این ظلمت تار ؟
که پیاده است در آن حق و ستمکار سوار !
زیر خاک است گل و زینت گلدانها خار!
فقر می باردش از هر در و از هر دیوار!
سرنوشت همه ، بازیچه مشتت عیار !
سرزحمت ، به طناب عدم ؟ از دار مدار ؟
زندگی ، پول ! نفس ، پول ! هوس ، پول ! هوار!
مرغ حق ، یخ زده ، اندر قفس پول ؟ هوار!
قدرتی کو ، که برآید ز پس پول ؟ هوار...!
هموطن ! خنده مکن ، بر رخ این حاجی خوار ؟
صحبت از عید مکن ، بگذر و راحت بگذار!
زاده فقر ، کجا و طرب فصل بهار !?

من بیکار که صدبار بمیرم هر روز!
بالشم سنگ دلم تنگ تنم بستر سوز!
کُت من در گروی عید گذشته است هنوز!
به من آخر چه که نوروز سعید است امروز !?
کهنه روزم چه بُد آخر ، که چه باشد نوروز !?
هفت سین !?
هفت سین من اگر بودی و می دیدی چیست !?
همنشین من غارت زده می دیدی چیست ؟
می زدی بانگ ، فلک تا بفلک ، زنگ به زنگ !

که تفو بر تو محیط ، شرف آلوده به ننگ!

هفت سین! وه ، که چه سینی و چه هفت! ، همه رنگ :

سینه ای کشته دل سوز سرشگی یک رنگ،

سرفه ای تب بُرُ سرسام سکوتی دلتنگ

سفره ای خالی و سرما و سری برسنگ !

آخر ای هموطنان...!

سالتان باد به صد سال فرحبخش، قرین!

هفت سین کی به جهان دیده ، کسی بهتر از این؟!!

دیده هر سو که بیفتد، ز یسا و ز یمین ،

سایه فقر ، سیه کرده سر و روی زمین ،

سبزی برگ درختان ، همه بی لطف و حزین

لاله را، ژاله صفت، اشک الم گشته عجین ،

زن غمین ، مرد غمین، بچه غمین، پیر غمین!

وه که سرتاسر این مُلکِ ستم دیده زار ،

نفسی نیست دهد مزده ز ایام بهار ...!

شیون درد و فغان ، داده به سر، باد وزان،

جای می ، خون سیه می چکد از چشم رزان !

این که چیزی نبود ، هموطنان ! بدتر از آن :

عجب اینجاست : که افتاده ز پا چرخ زمان !

کی به خود دیده کسی،

« فصل خزان ، بعد خزان؟!...»